

یک روز دیگر



میچ البوم

ترجمه‌ی
گیتا گرکانی



نشر قطره

for one more day
Mich Albion

سرشناسه:	آلبوم. میچ. ۱۹۵۸ - Albom. Mijch.
عنوان و نام پدیدآور:	یک روز دیگر، میچ آلبوم: ترجمه‌ی گیتا نگر کانی.
مشخصات ناشر:	تهران: ققنوس، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری:	۲۲۴ ص.
فروست:	سلسله انتشارات: ۱۳۶۴. رمان - داستان خارجی: ۹۵.
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۱۱۹-۲۵۰-۰
وضعیت فهرست نویسی:	فیا
یادداشت:	عنوان اصلی: For the more day. ۲۰۰۶.
یادداشت:	کتاب حاضر نخستین بار تحت عنوان برای یک روز بیشتر توسط انتشارات حافظ نوین در سال ۱۳۸۶ و سپس در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
یادداشت:	چاپ چهارم.
عنوان دیگر:	برای یک روز بیشتر.
موضوع:	داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۱ م.
شناسه‌ی افزوده:	نگر کانی، گیتا. ۱۳۳۷ - مترجم
رده‌بندی کنگرس:	الف۱۳۸۹ ۴ ج ۱ / P5۳۶۰۱
رده‌بندی دیویی:	۸۳۰.۵۴
شماره‌ی کتابخانه:	۲۱۶۲۶۷۱

ISBN: 987-600-119-250-0

شماره: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۹-۲۵۰-۰۰



نشر قطره

یک روز دیگر

میچ الیوم

ترجمه‌ی گیتا گرانگی

چاپ چهارم (اول قطره): پاییز ۱۳۹۰

چاپ: فام

پیراژ: ۵۵۰ نسخه

قیمت: ۴۵۰۰ تومان

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.
تکثیر تمام یا بخشی از این کتاب به هر شکلی
(به صورت صوتی، تصویری، الکترونیکی و...)،
منوط به اجازه‌ی کتبی ناشر است.

خیابان ناطمی، خیابان ششم، پلاک ۳

دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶

۸۸۹۷۳۳۵۱-۳ و ۸۸۹۵۲۸۲۵ و ۸۸۹۵۶۵۳۷

صندوق پستی: ۱۴۱۵۵-۵۱۶۵

سایت رسمی نشر قطره

و فروش اینترنتی:

www.nashreghatreh.com

info@nashreghatreh.com

nashreghatreh@yahoo.com

Printed in The Islamic Republic of Iran

«بگذار حدس بزنم. می‌خواهی بدانی چرا سعی کردم خودم را بکشم.»
- اولین چیزی که چیک بنه تو به من گفت.

این یک داستان خانوادگی است و در آن یک روح هم نقش دارد، شاید بشود آن را داستان ارواح نامید. اما هر خانواده‌ای یک داستان ارواح است. مرده‌ها تا مدت‌ها بعد از رفتنشان سر میزهای ما می‌نشینند.

این داستان خاص درباره‌ی چارلز «چیک» بنه‌توست. او روح نبود. کاملاً واقعی بود. یک صبح یکشنبه، به او که با یک گیر آبی تیره روی نیمکت‌های زمین بازی لیگ کوچک نشسته بود و آدامس نعنایی می‌جوید، برخورددم. شاید او را از دورانی که بیسبال بازی می‌کرد به یاد داشته باشید. من در بخشی از زندگی کاری‌ام نویسنده‌ی ورزشی بوده‌ام، برای همین این اسم از جهات مختلف برایم آشنا بود.

وقتی به گذشته فکر می‌کنم، می‌بینم سرنوشت باعث شد او را پیدا کنم. من برای روشن کردن وضع خانه‌ی کوچکی که سال‌ها خانواده‌ام در آن زندگی کرده بودند، به پیرویل بیج آمده بودم. وقتی داشتم به فرودگاه برمی‌گشتم، برای نوشیدن قهوه جایی توقف کردم. آن طرف خیابان یک زمین بازی بود که بچه‌هایی با تی‌شرت‌های بنفش داشتند در آن بیسبال بازی می‌کردند. من فرصت داشتم. قدم‌زنان به آن طرف رفتم.

با انگشتان حلقه‌شده در حلقه‌های سیمی، پشت حصار ایستادم، مرد مسنی داشت چمن‌زن را روی سبزه‌ها ماهرانه هدایت می‌کرد. آفتاب سوخته

و پُرجین و چروک بود، و سیگار نصفه‌ای گوشه‌ی دهانش داشت. مرا که دید چمن‌زن را خاموش کرد و پرسید بچه‌ام در زمین است یا نه. گفتم نه. پرسید آنجا چه می‌کنم. برایش موضوع خانه را گفتم. پرسید زندگی‌ام را از چه راهی می‌گذرانم و من اشتباه کردم و این را هم به او گفتم.

او درحالی که سیگاراش را می‌جوید گفت: «نویسنده‌ای، هان؟» با انگشت به کسی اشاره کرد که تنها و پشت به ماروی سکوی تماشاچی‌ها نشسته بود. «باید سراغ آن یارو بروی. داستان‌ش معرکه است.»

این را همیشه می‌شنوم.

«عجب؟ چرا معرکه است؟»

«یک وقتی بازیکن حرفه‌ای بیسبال بوده.»

«هوم م م»

«فکر می‌کنم در یک مسابقه‌ی سالانه‌ی بیسبال شرکت داشته.»

«هوم م م»

«و سعی کرده خودش را بکشد.»

«چی؟»

مرد بینی‌اش را بالا کشید. «آهان. این طور که شنیده‌ام شانس آورده زننده مانده. اسمش چیک بنه‌توست. مادرش این طرف هارندگی می‌کرد. پوزی بنه‌تو.» مرد خندید. «کله شق بود.»

سیگاراش را انداخت و زیر پاله کرد. «اگر حرفم را باور نمی‌کنی برو ازش سؤال کن.»

او دوباره مشغول چمن زدن شد. من حصار را رها کردم. زنگ زده بود و انگستانم از زنگ آن رنگ گرفت.

هر خانواده‌ای یک داستان ارواح دارد.

به سراغ نیمکت تماشاچی‌ها رفتیم.

آنچه در اینجا نوشته‌ام چیزی است که چارلی «چیک» بنه‌تو در گفتگویی که آن روز صبح با هم داشتیم برایم تعریف کرده - که خیلی هم به درازا کشید - به همراه یادداشت‌های شخصی و صفحاتی از دفتر خاطراتش که بعداً خودم آن‌ها را پیدا کردم. من آن‌ها را در داستانی که در ادامه می‌آید از زبان او تعریف کرده‌ام، چون مطمئن نیستم اگر این داستان را از زبان خودش نشنوید، بتوانید باورش کنید. به هر حال شاید این داستان را باور نکنید.

اما از خودتان پرسید: آیا هرگز کسی را که دوست داشته‌اید از دست داده‌اید و دلتان خواسته است یک بار دیگر با او حرف بزنید، که فرصت دیگری برای جبران گذشته داشته باشید، جبران زمانی که فکر می‌کردید او برای ابد اینجا خواهد بود؟ اگر این طور است، پس می‌دانید اگر همه‌ی روزهای باقیمانده‌ی عمرتان را روی هم بگذارید، هیچ کدام به اندازه‌ی آن روزی که آرزو دارید تکرار شود ارزش ندارد. اگر آن روز تکرار شد چطور؟